

اردشیر بهمنی

همدان

عبید شاعر هزل و طنز

حقیقت و راستی و عدالت در نزد اشراف نشانه ترس و ضعف است و
 « میگویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدائی بر سیاست است تا از
 کسی نترسند فرمان آنکس نبرند و همه یکسان باشند و بنای کارها خلل پذیرد
 و نظام امور گسسته شود . »

ظلم و ستم اساس قدرت است « چنگیزخان که امروز بکوری اعداد در
 درك اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار
 بیگناه را به تیغ بیدریغ از پای در نیاورد پادشاهی روی زمین بر او مقرر
 نگشت : »

سخن بریانگوید حاجی که با دیانت باشد چون او درست صاحب دولت
 در این روزگار میطلبد .

« طعام و شراب تنها بخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد،
 « زنی چشمهای بغایت خوش و خوب داشت . روزی از شوهر شکایت بقاضی
 برد . قاضی روسپی باره بود از چشمهای او خوشش آمد طمع در او بست و
 طرف او گرفت شوهر دریافت چادر از سرش برکشید : قاضی رویش بدید
 و سخت متنفر شد . گفت : برخیز ایزنک چشم مظلومان داری و روی ظالمان .
 « طالحك را پرسیدند : که دیوئی چه باشد گفت : این مسئله را از

قاضیان باید پرسید :

سخن بحق گفتن مایه رنجش است و دروغ گوئی و تملق باعث خوشایندی.
 « تاوانید سخن حق مگوئید تا بردلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند ،
 « مسخرگی و قوادی و دف زنی و غمازی و گواهی بدروغ دادن و دین
 بدنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر
 برخوردار گردید . »

« چنانچه امروز در بلاد اسلام چندین هزار آدمی از قضاة و مشایخ و
 فقها و عدول و اتباع ایشان را مایه معاش از این وجه است که میگویند :

دروغی که حالی دلت خوش کند

به از راستی کت مشوش کند »

وضع عدالت و قضاوت در عصر عبید بر این منوال است و قاضی کسی
 است که « (القاضی) آنکه همه او را نفرین کنند »

« (نایب قاضی) آنکه ایمان ندارد ، « (الوکیل) آنکه حق را باطل
 گرداند » :

اما پیشوایان دین مبین و مردان شریعت احمدی که بر مسند ارشاد و
 هدایت تکیه زده اند فاسدترین و کثیفترین طبقات این جامعه را تشکیل میدهند
 اکثریت این واعظان ، خطیبان ، فقیهان و شیخان شاگردان ابلیسند که در
 استثمار فکری مردم و انحطاط اخلاقی آنان نقش عمده ای دارند .

« خطیبی را گفتند مسلمانی چیست ؟ گفت : من مردی خطیبم مرا با
 مسلمانی چه کار ، « (الشیخ) ابلیس ، « (الشیاطین) اتباع شیخ ، « (التلبیس)
 کلمائی که در باب دنیا گوید ، « (الوسوسه) آنچه در باب آخرت گوید ،

(المهمات) کلماتی که در معرفت راند) : « (الواعظ) آنکه بگوید و نکند»
 (الخطیب) خیر « (المفتی) بی دین « (المتولی) خاص نویس دفتر مرگ».
 توده مردم عصر عبید به ریا و تظاهر و اعظان و شیخان واقفند و میدانند
 که این طبقه اعمالشان با گفتارشان تفاوت دارد و بقول حافظ آسمانی :

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر می کنند

عبید خلق را از مصاحبت و مجانست بسا این قوم بر حذر میدارد و از
 همسایگی زاهدان دوری جوئید تا بکام دل توانید زیست «
 « کلمات شیخان و بنگیان در گوش مگیرید »

« سخن شیخان باور مکنید تا گمراه نشوید و بدوزخ نروید »

«واعظی بر منبر سخن میگفت شخصی از مجلسیان سخت گریه میکرد و واعظ
 گفت ای مجلسیان صدق از این مرد بیاموزید که این همه گریه به سوز می کند
 مرد برخاست گفت مولانا من نمیدانم که تو چه میگوئی اما من بزکی سرخ
 داشتم ریشش بریش تو می ماند در این دو روز سقط شد هر گاه که تو ریش
 می جنبانی مرا از آن بزرگ یاد میآید و گریه بر من غالب میشود»

در کم مایگی علماء گوید « شیخ شرف الدین درگزینی از مولا عضد الدین
 پرسید که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده است گفت پهلوی
 علما آنجا که میفرماید (قل هل يستوی الذین يعلمون والذین لا يعلمون) »

عصر عبید عصر نابودی صفات عالیه و احساسات و هواطف انسانی
 است : رحم و شفقت بر دیگران که سعدی پیش از عبید بدان سفارش و وصیت
 می کند :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
 چو عضوی بدمد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
 تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی
 در این عصر مورد انکار است . « اما رحمت و شفقت ، اصحابنا بغایت
 منکر این قسمند . »

سخاوت و گشاده دستی جای خود را به بخل و طمع داده و اشراف بدستاوز
 آیاتی چون (ان الله لا یحب المرفین) فرزندان را وصیت بدان میکنند که ؛
 « زنهار باید زبان از لفظ نعم گوش داری و پیوسته لفظ (لا) بر زبان رانی
 و یقین بدانی که تا کارتو با (لا) باشد کارتو بالا باشد و تا لفظ تو (نعم)
 باشد دل تو بهم باشد . »

حلم و وفا را نتیجه دنائت نفس و غلبه حرص می دانند و صدق را ماده
 خصومت و زبان زدگی که « هر کس نهج صدق ورزد پیش هیچکس عزتی نیابد
 مرد باید تابتواند پیش مخدومان و دوستان خوش آمد دروغ و سخن بریا گوید .
 بیشرمی و گستاخی بر شرم و حیا رجحان دارد که بدستاوز ، (الحیاء
 تمنع الرزق) مشاهده میرود که هر کس که بیشرمی پیشه گرفت و بی آبروئی
 مایه ساخت پوست خلق میکند هر چه دلش میخواهد میگوید . »

وضع طبقه کاسب نیز بالنتیجه بحکم مجانست و مجاورت دچار تباهی و
 فساد است سعی و کوشش هر یک از آنان در بیشتر جمع کردن مال ، گرانفروختن ،
 کم کشیدن و نقل است .

« (البزاز) گردن زن » ، « (الصراف) خرده دزد » ، « (الخیاط)
 نرم دست » ، « (العطار) آنکه همه را بیمار کند » ، « (الکذاب) منجم » ،
 « (البازاری) آنکه از خدا نترسد » ، « (الخیاط) آنکه جامه را باندازه ندوزد ،

« (الطیب) پیک اجل ، « (البیمار) تخته مشق حکیمان . »

صوفیان این دوره نیز بسا صوفیان گذشته تفاوت فاحش دارند: ریا و تظاهر ، شرابخواری ، بنگ کشی و بیعاری و بیکاری جای گزین ریاضت و مجاهده با نفس و خدمت بخلق گشته و رذائل اخلاقی و فضایح جنسی چهره پاک آن عشق الهی را که صوفیه دم از آن میزدند مسخ نموده است .

« (البنگ) آنچه صوفیان را دروجد آورد ، « (الکریم الطرفین) آنکه بنگ و شراب باهم خورد ، « (الصوفی) مفتخوار ، « (الکریم الطرفین) آنکه حافظ آسمانی نیز در تأیید سخنان عبید اشعاری در باره این صوفی نمایان دارد :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکرر بسا فلك حقه بساز کرد

پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده است بو

از مستیش رمزی بگو تا ترك عشقبازی کند

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد

ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد

خوش بود گسر محك تجربه آید بمیان

تسامیه روی شود هر که در او غش باشد

مردم عصر عبید مسلمان نمایانی هستند که ریا و تظاهر و عوام فریبی

شعار آنان است از امیر مقتدر آدمکشی چون مبارزالدین که در دین تعصب شدید دارد و خود را امیرغازی و نایب امیرالمؤمنین میخواند تا آن حاجی مردم فریب و بی مروت ، از واعظ منبرنشین ریا کار تا آن بازاری ساده همه در لباس دین بمردم فریبی و بسازار گرمی مشغولند و منافع شخصی خویش را بقیمت نابودی هر که شده طلب میکنند : حاجی بحج میرود بی ایمانتر میگردد.

« حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بی ایمان و بی مروت نگردید .

واعظ که راهنما و رهرو خلق است مصالح توده را به مواجبه سلطان میفروشد « تخم بحرام اندازید تا فرزندان شما فقیه و شیخ و مقرب سلطان باشند » عصر عبید زمان پستی و انحطاط فکری ، اخلاقی و فرهنگی یک قوم متمدن است که این نتیجهی تسلط شوم گروهی خونخوار بی فرهنگ و وحشی است و خرابی و تباهی ارمغان شوم آنان . زنا و جماع و لواط یادگار شوم مغولان میباشد . یاسای مغولی تجاوز بناموس دیگران را برای شاهان مغول قانونی قلمداد میکنند و رفته رفته اشراف و امرای نیز مشمول استفاده از این قانون میشوند . هزلیات عبید با تمام وقاحت و رکاکت هر چند شاعر بدان شاخ و برگهایی افزوده و بمقتضای لطیفه گوئی حکایاتی اختراع کرده نمایانگر فساد اخلاق عصر خویش است : شعار اشراف زمان این است :

« (از جماع نوحطان بهره تمام حاصل کنید که این نعمت در بهشت نیاید ، از کودکان نابالغ همیان پای قانع شوید تا شفقت بجای آورده باشید . »